

مرجعیت: نهاد مدنی

محمدرضا ارشاد

همشهری، سه‌شنبه، ۲۰ بهمن ۱۳۸۳

[متن فوق با اصلاحات مختصر به صورت پی. دی. اف. بازنشر شد. شهبازی، ۲۴ اسفند ۱۳۹۴]

<http://www.hamshahrionline.ir/hamnews/1383/831120/world/idea.htm>

اشاره

مرجعیت شیعه در طول تاریخ از چنان موقعیتی برخوردار بوده است که همواره آن را محل رجوع و اعتماد مردم قرار می‌داده است. البته این رجوع تنها به امور دینی و معنوی منحصر نبوده بلکه بعدی سیاسی و اجتماعی نیز داشته است. از این رو نحوه ارتباط مردم با مرجعیت، بتدریج آن را به نهاد مدنی تأثیرگذاری در تاریخ اسلام مبدل کرد. به همین دلیل می‌توان برای مرجعیت نه تنها شأن قانونگذاری که شأن تفسیر و اجرای قانون را نیز قائل شد. این مسأله در تحولات معاصر ایران بخصوص دوران انقلاب مشروطه و انقلاب اسلامی ایران شدت بیشتری به خود می‌گیرد. بر این اساس بود که انقلاب اسلامی ۵۷ حول مرجعیت عالی مقام امام خمینی (ره) شکل گرفت و در نهایت منجر به پیروزی انقلاب اسلامی شد.

به همین خاطر و به انگیزه سالگرد پیروزی انقلاب اسلامی گفت‌وگویی با عبدالله شهبازی؛ پژوهشگر مردم‌شناسی و تاریخ‌نگار معاصر پیرامون نقش مرجعیت در تاریخ تشیع و تحولات معاصر ایران داشتیم. از عبدالله شهبازی کتابها و مقالات فراوانی در باب تاریخ معاصر ایران به چاپ رسیده است. کتاب مهم وی مجموعه چند جلدی «زرسالاران یهود» بوده که توسط انتشارات اطلاعات به چاپ رسیده است. این گفت‌وگو را می‌خوانید:

* جناب آقای شهبازی! گفت‌وگوی حاضر در باب نقش مرجعیت به عنوان نهادی مدنی در تاریخ تشیع و بخصوص تحولات معاصر ایران؛ یعنی انقلاب مشروطه و انقلاب است. هنگامی که از نهاد مدنی سخن می‌رود، مقصود فضایی میانجی و حائل بین حکومت یا دولت و مردم است. هر چند این مفهوم امروزه با فضای عمومی گره خورده است. به هر روی کارکرد چنین نهادی محافظت و پشتیبانی از خواست مردم در برابر حکومت و دولت‌ها بوده است. از این رو اقتدار نهادهای مدنی از مردم گرفته می‌شود و از استقلال کافی در برابر قدرت رسمی برخوردار است. حال با توجه به این که مرجعیت تشیع در طول تاریخ اسلام همواره محل رجوع مردم در مسائل مختلف و از جمله سیاسی و مورد اطمینان آنان بوده و بخصوص نقش مهمی در حرکت و پیشبرد انقلاب اسلامی داشته است - نقشی که نظیر آن را در انقلاب‌های دیگر نمی‌توان یافت - آیا می‌توان از مرجعیت به عنوان نهادی مدنی سخن گفت؟

- طبعاً مرجعیت پدیده‌ای مختص جهان تشیع است. در جهان تسنن نظیر چنین پدیده یافت نمی‌شود. بنابر این هنگامی که از این نهاد خاص (مرجعیت) سخن می‌رود، باید به دنبال نقش و جایگاه اجتماعی و سیاسی آن در تاریخ شیعه برآئیم. نزدیکترین عنوانی را که می‌توان برای مرجعیت شیعی برشمرد، رهبری سیاسی روحانیون یا علمای دینی است. البته واژه روحانیون را با تسامح به کار می‌برم؛ زیرا در دنیای مسیحیت یا یهودیت یا در بین اهل تسنن و سایر پیروان ادیان نیز وجود دارد؛ بنابراین در طول تاریخ در جوامعی که نقش اجتماعی و سیاسی دین غلبه داشته و به تبع آن جنبش‌هایی پیدا شده که در آنها نقش روحانیون برجسته بوده است. از این رو این حرکتها نزدیک ترین جنبش‌های سیاسی - اجتماعی به نهاد مرجعیت شیعه است. براساس این تشابهات می‌توان از نقش رهبران دینی سخن گفت، فرضاً از نقش تعیین کننده و محدودکننده پاپ در برابر خودکامگی امپراتوران روم و... از این

جهت پاپ و کلیسا به عنوان نهادی اجتماعی نقش ممتازی تا پیش از رفورماسیون برعهده داشتند.

* آیا فرآیند سکولاریزاسیون که این نهاد اجتماعی ممتاز را به حاشیه راند، توانست بدیلی به همان قدرت و تأثیرگذاری به جای آن تدارک ببیند؟

- دیدگاه من که شاید خیلی مقبول تاریخ نگاری رسمی غرب نباشد، این است که فرآیند موسوم به سکولاریزاسیون در واقع فرآیندی بود به سمت حذف کلیسا و دین به عنوان یک نهاد مؤثر مدنی و در نهایت حذف قانون دینی که مشتمل بر اخلاق مسیحی بود و هموار کردن راه برای خودکامگی پادشاهان و حکام غیردینی در اروپا. این فرآیندی است که در نهایت در قرن های هفده و هیجده دورانی را در تاریخ اروپا پدید آورد که به عنوان «استبداد روشنگرانه» شناخته می شود. از اینرو - اگر چه از کاربرد تعبیرهای مثبت و منفی گریزان هستم - به نظرم اروپا با این فرآیند یک نهاد مهم ارزشمند مدنی را که در قالب نهادهای دینی و قانون شرعی به عنوان گونه ای نظم و سامان اجتماعی جلوه گر می شدند، از دست داد. نتیجه این شد که به مدت دو قرن بی قانونی بر سراسر اروپای غربی سایه افکند.

به نظرم نقش جدیدی را که نهاد مرجعیت از سال های چهل و دو به بعد ایفا کرد، در اندیشه و عمل امام خمینی (ره) تکوین پیدا می کند که در نهایت به نضج گیری اندیشه حکومت اسلامی و انطباق آن با شرایط دنیای جدید منجر شد. در واقع ساختار شکنی امام (ره) در زمینه اندیشه سیاسی جدید، این است که او مدعی حکومت دینی می شود که می تواند با شرایط دنیای جدید منطبق باشد.

* نهاد مرجعیت تشیع در مقایسه با نهادهای دینی سایر ادیان در طول تاریخ خود از چه مختصاتی برخوردار بوده است؟

- در دنیای تشیع، نهاد مرجعیت از اواخر قرن دوم هجری؛ یعنی از زمان امام صادق (ع) آغاز شد. امام صادق (ع) کسانی را به عنوان نایب خویش تعیین کردند که دارای دو خصیصه عمده بودند: اول مورد تأیید امام بودند و دوم از قدرت فقاهت بالایی برخوردار بودند مانند زرارة بن اعین. اما از قرن سوم و دوره غیبت، مسأله مرجعیت جدی شد. شاید بتوان از شیخ مفید و سپس شیخ طوسی به عنوان اولین مراجع جهان تشیع یاد کرد.

در واقع مرجعیت شیعه از این پس شکل تاریخی پیدا می کند تا این که در قرن نوزدهم میلادی در پیرامون حوزه نجف و با مرحوم کاشف الغطاء ساختار جدیدتری پیدا می کند.

البته شاید این تقسیم بندی مورد تأیید بسیاری نباشد. به هر حال پس از سقوط آل بویه و حمله طغرل سلجوقی و دوران تسلط سلاجقه بر ایران، (زیرا سلجوقیان نسبت به شیعیان بدرفتار بودند و سیاست آنها بخصوص در فارس شیعه ستیزی و وحشتناکی را دامن زد.) از این پس نهاد مرجعیت؛ یعنی رهبران دنیای تشیع، رهبران سیاسی دنیای تشیع هم شدند.

* اینجا شما به نکته دیگری اشاره کردید که باز بر خلاف آرای بسیاری از تاریخ نگاران معاصر است. بدین معنا که بسیاری از آنها نقش سیاسی رهبران شیعه را به دوران مشروطه و یا کمی پیش از آن برمی گردانند.

- این موجی است که در تاریخ نگاری معاصر توسط برخی از تاریخ نگاران آغاز شده است. به نظرم این موج خیلی عالمانه و محققانه نیست و بیشتر به مسائل سیاسی آلوده است. در واقع در این نگرش این گونه عنوان می شود که گویا حرکتی که امام خمینی (ره) آغاز کردند نوعی بدعت بود، یا این که نهاد مرجعیت تابع تحولات دوره قاجاریه بوده است. منسجم ترین کاری که در این زمینه شده، کتاب «مشروطه ایرانی» اثر ماشاءالله آجودانی است. به نظرم سیاسی بودن نهاد مرجعیت از قرن سوم؛ یعنی بعد از دوران آل بویه به طور جدی مطرح شد. از این پس جامعه تشیع انسجام یافت. البته در جاهایی که شیعه در اقلیت بود، به یک سازمان نیمه پنهان تبدیل شده بود.

* آیا به غیر از سیاست شیعه ستیزی سلاجقه که برخی از حکام هم آن را کمابیش ادامه دادند، می توان ماهیت سیاسی دیگری برای مرجعیت شیعه برشمرد؟

- بله! غیر از این مسأله (شیعه‌ستیزی)، باورهای خود تشیع وجود داشت. شیعیان برخلاف اهل تسنن حکومت‌هایی را که مورد تأیید امام نبودند، حکومت جور می‌دانستند. این بحث ریشه‌داری است. از این رو نمی‌توان گفت که شیعیان همه حکومتها را به یک چوب می‌راندند. به همین دلیل حضور شخصیت‌هایی مثل خواجه نصیرالدین طوسی در دستگاه هلاکو خان مغول و یا حضور علامه حلی در دستگاه الجایتو دقیقاً معنایی سیاسی داشت. در زمانی که ایلخانان مغول بر ایران حاکم شدند، از نظر دینی فاقد تعصب بودند و آمادگی پذیرش هر دینی را داشتند. از اینرو در یک دوران کوتاه ایلخانان مغول دین‌های مختلفی را می‌پذیرند. برای نمونه در میان پادشاهان مغول، الجایتو در آغاز مسیحی بود ولی علامه حلی رابطه دوستانه و صمیمانه با او برقرار کرد که در نهایت به مسلمان شدن و شیعه شدن وی منجر شد. الجایتو پس از مسلمان شدن نامش را به سلطان محمد خدابنده تغییر داد. البته بعدها الجایتو را به سبب شیعه شدن مسموم کردند و کشتند. بنابر این، نقش سیاسی مرجعیت سیاسی از همان آغاز در ساختار مرجعیت تعبیه شده بود و لازم نبود که این نقش سیاسی حتماً حالت ستیزه‌جویانه علیه حکومت پیدا کند.

* در ساختار مرجعیت به عنوان یک نهاد مدنی چه سازوکاری از لحاظ روابط قدرت وجود داشت که مردم به راحتی نتوانستند چونان پشتیبانی قوی در برابر حکومت‌ها بر آن تکیه و بدان اعتماد کنند؟

- نهاد مرجعیت زمانی شکل گرفت که شیعه در اقلیت و محاق قرار داشت و در واقع زیر فشار بود؛ اما زمانی که شیعه اکثریت جامعه را تشکیل داد، به طوری که علما از آزادی عمل برخوردار شدند، در چنین فضایی شیعه از جامعه نیمه پنهانی که «تقیه» می‌کرد، خارج شد. از این پس نهاد مرجعیت به عنوان یک نهاد مدنی به نهادی تبدیل شد که دارای اقتدار در جامعه بود.

* منشأ این اقتدار چه بوده است؟ آیا ناشی از فرهنگداری (کاریزما) است یا سلطه شخصی یا چیزی دیگر؟

- منشأ این اقتدار قانون است. تاریخ‌نگاری ما اسیر روایت‌های قالبی و کلیشه‌ای است. فرضاً عنوان می‌شود که قانون جدید با مگنا کارتا شروع شد. کسانی که این موضوع را به شکل کلیشه‌ای مطرح می‌کنند، نه متن مگنا کارتا را خوانده‌اند و نه آشنایی با تاریخ اسلام دارند. هنگامی که از قانونمند بودن جامعه سخن می‌گوئیم، برخی تصور می‌کنند مقصود از آن باید قانون غیردینی باشد. توجه نمی‌شود که حتی در قرن نوزدهم در غرب قانون به شدت ریشه و رنگ دینی داشت. قوانین لائیک فعلی اروپا دقیقاً ادامه همان فقه مسیحی است. هنگامی که در دنیای اسلام از قانونمند بودن جامعه سخن گفته می‌شود، به این نکته توجه نمی‌شود که خود قرآن کتاب قانون است. در قرآن بایدها و نبایدهایی برای سامان‌دهی نظم اجتماعی مطرح شده است. این بایدها و نبایدها هم اخلاقی هستند و هم مدنی، از طرف دیگر در جهان تشیع ما با فقه مدونی روبرو هستیم. ما «مگنا کارتا» را مطرح می‌کنیم اما چشم بر کتاب حجیم «شرایع» می‌بندیم. تصور می‌کنیم که فرمان دو سه صفحه‌ای مبهمی به نام مگنا کارتا متن بسیار مهمی است اما کتاب چند جلدی «شرایع» اهمیتی ندارد. لذا می‌پنداریم که قانون باید حتماً قانون غیردینی باشد. فقه؛ یعنی قانون. قانون غیر دینی چیزی جز توهم نیست و اصلاً وجود خارجی ندارد. مبنای قانون دین است، چه قانون مدرن چه قانون سنتی. بنابر این، نهادی به نام مرجعیت در جهان تشیع در کنار بعد اخلاقی، بعضاً از بعد کاریزماتیک (چون علما و مراجع شیعه همیشه کاریزمای نداشتند و تنها در برخی مواقع کاریزمای پیدا می‌کردند) هم برخوردار بود.

مثلاً زمانی مرجعی به نام میرزای شیرازی حکمی می‌دهد و این حکم به خاطر شرایط خاص زمانی و مکانی برای وی یک کاریزمای سیاسی ایجاد می‌کند یا مرجعی به نام آخوند خراسانی در میان مردمی که هوادار مشروطه بودند از کاریزمای سیاسی برخوردار می‌شود. یا آیت‌الله بروجردی به خاطر شخصیت خاصی که داشت در میان مردم مؤمن کاریزمای معنوی پیدا می‌کند. یا در دوران معاصر امام خمینی (ره) ظهور می‌کند که - شاید بتوان گفت - بیش از همه مراجع تاریخ شیعه کاریزمای سیاسی در میان مردم پیدا می‌کند؛ اما باید دانست که همواره اقتدار مرجعیت از کاریزمای ناشی نمی‌شده است.

* بنابر این شما اقتدار نهاد مرجعیت شیعه را ناشی از نقش اجتماعی و سیاسی آن به عنوان شارع و قانونگذار می‌دانید؟

- نه تنها قانون‌گذار بلکه مفسر و مجری قانون. در دنیای تشیع هم قانون را وضع می‌کردند و هم آن را تأویل و تفسیر می‌کردند. ما

حکام شرع داشتیم.

در جوامع اسلامی از جمله ایران، با دو نوع حکومت مواجهیم: یکی حکومت عرفی دیگری شرعی. بدین معنا که فقها به عنوان حکام شرع مجری و مفسر قانون بودند و حکام عرفی وظایف خاص خود را داشتند. ما این دو حکومت را به موازات هم در کار اداره جامعه می بینیم. این مسئله در مورد اهل تسنن هم صادق بود. مثلاً در دوره غزنوی. در متون کلاسیک آمده که شیعی سلطان محمود غزنوی به سپهسالارش گفت: شب هست بیرون نرو زیرا اگر محتسب ترا در این حالت ببیند، تعزیر می کند. سپهسالار به این مسئله توجهی نمی کند و مست به بیرون می رود و اتفاقاً محتسب او را در وسط بازار شهر حد می زند. فردا شب که به نزد محمود غزنوی می آید، محمود متوجه زخم های پشت او می شود و به او می خندد. می بینیم که قدرت شرع و استقلال آن از حکومت (عرفی) در حدی بود که حتی سپهسالار محمود را تعزیر می کند. ما در دوران اسلامی و حتی پیش از اسلام با تنوع وسیعی از نهادهای مدنی مواجهیم که از اقتدار بالایی برخوردار بودند.

بنابر این قرآن و متون مفصل فقهی ما که بسیاری از آنها قدمت و تفصیل شان از متون قانونی اروپای غربی بیشتر است، نقش بسیار مهمی در قانون گذاری داشته. در مقایسه با کتاب هایی مانند «شراعی»، که حتی جزئی ترین احکام معامله و مالکیت را بیان می کند، در اروپای غربی قانون مدون نداریم.

* پرسش بعدی این است که نهاد مدنی مرجعیت به عنوان یک نهاد سنتی چگونه توانسته در دوران معاصر؛ یعنی از مشروطه به بعد و بخصوص در انقلاب اسلامی ایران همه این کارکردها را در اشکال جدیدترش پذیرا گردد. به بیان دیگر، از آنجایی که تاریخ معاصر ایران با پدیده مدرنیته گره خورده و به ویژه انقلاب که پدیده ای مدرن است، مرجعیت شیعه چگونه توانسته به نقش آفرینی های جدید دست یازد؟

- این نقش به تعبیر شما مدرن را از زمانی مرجعیت شیعه پیدا می کند که جامعه شیعی در مواجهه با استعمار اروپایی قرار می گیرد. مرجعیت شیعه دیرتر از علمای اهل تسنن در مواجهه با غرب قرار گرفت زیرا اهل تسنن به خاطر موقعیت جغرافیایی و وجود امپراتوری عثمانی در مصر و حکومت گورکانی در هند در قرن هیجدهم با غرب برخورد مستقیم داشت. به همین دلیل مباحث سیاسی جدید در فقه اهل تسنن زودتر تکوین پیدا کرد.

اولین مواجهه ما با غرب در قرن نوزدهم و با قاجاریه آغاز می شود. هنری مارتین، میسیونر معروف پروتستان مستخدم کمپانی هند شرقی بریتانیا در زمان فتحعلی شاه از هند به ایران می آید و با کمک حکومت قاجار بخصوص برخی دولتمردان شهرت پیدا می کند. در این زمان کتاب «میزان الحق» را در رد قرآن کریم، که کارشناسان کمپانی هند شرقی در کلکته تدوین کرده بودند، در ایران تکثیر و پخش کردند. در این بین علمای شیعه از قبیل مرحوم نراقی رساله هایی در نقد «پادری» نوشتند. «پادری» یعنی «فادر» یا «پدر» که عنوان عام میسیونرها بود. این رده ها از زمان فتحعلی شاه به بعد علیه میسیونرهای مسیحی و کتاب «میزان الحق» شدت گرفت. حادثه مهم دیگر، جنگ ایران و روس بود. در همه این قضایا مرجعیت شیعه کاملاً سیاسی می شود و احکام جهادیه صادر می کند و در نهایت همین موج به حرکت حاج ملا علی کنی علیه قرارداد رویترو و اعتراض مرحوم میرزای اول علیه انحصار تنباکو و سپس به نقش علما در انقلاب مشروطه منجر شد. این نقش روز به روز سیاسی تر می شد. مثلاً معروف است که مرحوم حاج سید کاظم یزدی «صاحب عروه» عالمی غیرسیاسی بود زیرا در ماجرای انقلاب مشروطه نه موضع مراجع ثلاث، یعنی آخوند خراسانی و شیخ عبدالله مازندرانی و میرزا حسین خلیلی تهرانی را دشت، که هر سه هوادار مشروطه و ضد محمدعلی شاه بودند، نه موضع علمایی چون شیخ فضل الله نوری و دیگران را. مرحوم حاج سید کاظم یزدی چون در ماجرای مشروطه ایران بی طرف بود به غیرسیاسی معروف شد، ولی همین مرجع دینی پس از حمله ایتالیا به لیبی حکم جهاد بسیار محکمی صادر کرد که یکی از احکام جهادی درخشان تاریخ تشیع به شمار می رود. این نقش سیاسی مرجعیت شیعه تا ظهور مرجع دینی و سیاسی چون امام خمینی (ره) که شکل گسترده و عمیق تری بدان می دهند، ادامه یافت.

* درباره آیت الله بروجردی چه فکر می کنید؟ آیا با این حساب او را می توان در کنار مرجعیت دینی، مرجع سیاسی هم دانست؟

- درباره زندگی آیت الله بروجردی زیاد کار کرده ام. متأسفانه جنای بزرگی در حق وی شده. بخصوص در یکی دو دهه پس از

انقلاب که تاریخ‌نگاری ما خام بود این تصور نادرست وجود داشت که گویا امام خمینی (ره) راهی را رفت که با راه آیت الله بروجردی، که مماشات با حکومت بود، متفاوت است. آیت‌الله بروجردی از نظر سیاسی شخصیتی بسیار روشن‌بین بود و اگر در مسائل سیاسی روز مواضعی را اتخاذ کرد که در مقطعی خاص باب طبع امروز ما نیست، این به معنای غیرسیاسی بودن ایشان نیست. رابطه ایشان با حکومت وقت تابعی بود از سیر تحولی که در درون حکومت پهلوی دوم در رابطه با اسلام اتفاق افتاد، یعنی تا زمانی که شاه سعی می‌کرد ظواهر اسلامی را رعایت کند و رویه‌اش در قبال احکام دینی توأم با مماشات بود، آیت‌الله بروجردی نرم بود، اما زمانی که این رویه بتدریج دگرگون شد آیت‌الله بروجردی در برابر حکومت قرار گرفت. به ویژه پس از کودتای ۲۸ مرداد در چند مورد شاه را به خروج خود از ایران تهدید کرد. آیت‌الله بروجردی به شاه اخطار داد که اگر دست از رویه‌ات برداری من به عنوان مرجع عالم تشیع از کشور خارج می‌شوم. شاه به شدت دستپاچه شد و در مقطعی به پزشک مخصوصش، سرلشکر دکتر عبدالکریم ایادی که از سران فرقه بهائی در ایران بود، دستور داد از ایران خارج شود. مواضعی که آیت‌الله بروجردی در مسئله فلسطین و تأسیس دولت اسرائیل گرفت بسیار سیاسی بود. آیت‌الله بروجردی حکم تحریم بزرگی را علیه اسرائیل به دلیل کشتار مردم فلسطین صادر کرد. این مسئله اعتبار و وجاهت عظیمی را در جهان اسلام برای وی به ارمغان آورد.

* بنابراین شما بین حرکت امام (ره) که به پیشبرد انقلاب اسلامی منجر شد و مواضع و حرکت سیاسی آیت‌الله بروجردی، هیچ تفاوتی نمی‌بینید؟

- بنظر من، حرکتی را که امام (ره) آغاز کردند ادامه خطی است که آیت‌الله بروجردی شروع کردند. این خط یک سیر اعتلایی در ضدیت با حکومت پهلوی دوم دارد. اگر آیت‌الله بروجردی زنده می‌ماندند در سال‌های ۴۲ و ۴۳ در تعارض شدید با حکومت پهلوی قرار می‌گرفتند. منتها شاید به دلیل خصوصیات شخصیتی و خلق‌وخوی آیت‌الله بروجردی شیوه برخورد ایشان تفاوت می‌کرد، اما تعارض مرجعیت با حکومت پهلوی اجتناب‌ناپذیر بود. بنظر من، امام خمینی ادامه دهنده راه آیت‌الله بروجردی بودند.

* یک نکته مهم دیگر در رابطه با مقایسه نقش نهاد مرجعیت تشیع در انقلاب مشروطه و انقلاب اسلامی به چشم می‌خورد. می‌دانیم که انقلاب مشروطه به دلایل بی‌شماری شکست خورد و از تحقق اهدافش باز ماند. سئوال این است که مرجعیت چه تبیینی از این شکست داشت و چگونه توانست از شکست مشروطه برای پیشبرد بهتر انقلاب اسلامی بهره‌گیرد؟

- این تعبیر «مرجعیت» را که به کار بردید تعبیر دقیقی است. نماد حرکت دینی را باید نهاد مرجعیت بگیریم. مفهوم «روحانیت» مفهوم بازتری است. روحانیت به صنف‌های مختلف تقسیم می‌شود. مثلاً در مجلس اول (مشروطه) دو صنف وعاظ و طلاب نمایندگان خاص خودشان را داشتند و مراجع نمایندگان منصوب خود را. این گونه نیست که بتوان حرکت یک طلبه را از نظر نقش و عملکرد اجتماعی به مانند نقش یک مرجع دانست.

پس از مشروطه موج شدیدی علیه روحانیت در بین روشنفکران «بشدت غرب‌گرای» ما به راه می‌افتد. البته روشنفکران غرب‌گرایی داشتیم که روحانی ستیز و اسلام‌ستیز نبودند. این روشنفکران «بشدت غرب‌گرا» به اعمال شیوه‌های تروریستی بر ضد مراجع و علما پرداختند، به دار آویختن و شهادت حاج شیخ فضل‌الله نوری و آقا سید عبدالله بهبهانی از مهم‌ترین این اقدامات بود. تمام هم و غم این دسته روشنفکران تخریب نهاد مرجعیت و علمای دینی و تحت فشار قرار دادن مراجع بود به طوری که مراجعی مانند آخوند خراسانی و شیخ عبدالله مازندرانی در عتبات در انزوا قرار گرفتند. این جریان خاص غرب‌گرایی ضد مرجعیت شیعه کوشید تا سد راه نفوذ مراجع شیعه و تأثیرگذاری‌شان در جامعه شود. به همین دلیل و بدون هیچ دلیل موجهی در زمان فتح تهران، شیخ فضل‌الله نوری را به دار آویختند. در زمان سقوط تهران و پیروزی مشروطه‌خواهان بر محمدعلی شاه، آخوند خراسانی قصد داشت با اطرافیان و طلاب خود از عتبات به تهران مهاجرت کند. اگر این اقدام رخ می‌داد، با استقرار آخوند خراسانی در تهران جایی برای قدرت‌گیری و جولان کانون‌های افراطی غرب‌گرا باقی نمی‌ماند. به همین دلیل شیخ فضل‌الله نوری را به دار آویختند تا آخوند خراسانی را از حرکت به تهران منصرف کنند. این موج در زمان به قدرت رسیدن رضا شاه به اوج خود رسید. مثلاً تا مدت‌ها در صفحه اول روزنامه اطلاعات عکس طلبه‌ای را که حرکت اخلاقی ناشایستی را در مدرسه سپهسالار انجام داده بود با شرح جزئیات چاپ می‌کردند. مجموع این حرکت‌ها از انقلاب مشروطه تا زمان آیت‌الله بروجردی، نهاد مرجعیت را در موضع بسته و در لاک دفاعی قرار داد. در این دوره حزم و احتیاط شاخص حرکت سیاسی نهاد مرجعیت شد.

* شما شکست مشروطه را حاصل منزوی شدن مرجعیت می دانید؟

- شکست مشروطه ناشی از حرکت های افراطی است که یکی از آنها حملات شدیدی بود که علیه مراجع شیعه صورت می گرفت. این مسئله تا زمان امام (ره) ادامه یافت. در زمان امام (ره) نهاد مرجعیت از نظر سیاسی از لاک دفاعی خود خارج شد و در نهضت سیاسی امام (ره) حالت تهاجمی پیدا کرد که پیامد آن انقلاب اسلامی است.

* اشاره شد که عده ای از روشنفکران با نهاد مرجعیت مخالفت شدیدی داشتند. در واقع آنها این نهاد سنتی را سد راه مدرن شدن ایران می دانستند. نیز اشاره شد که این امر، با انزوای شدید مراجع تا آستانه سال های چهل و دو ادامه یافت، تا اینکه در نهضت سیاسی امام (ره) شکل دیگری به خود گرفت. پرسش این است که آیا از سال های ۱۳۴۰ به بعد، نهاد روحانیت با توان و تعریف جدیدی از نقش خود به میدان آمده بود؟

- نقش جدیدی را که نهاد مرجعیت از سال ۱۳۴۱-۱۳۴۲ به بعد ایفا کرد، در اندیشه و عمل امام خمینی (ره) تکوین پیدا می کند که در نهایت به نضج گیری اندیشه حکومت اسلامی و انطباق آن با دنیای جدید منجر می شود. ساختارشکنی امام (ره) در اندیشه سیاسی جدید این است که مدعی حکومت دینی می شود که می تواند با دنیای جدید منطبق باشد. امام (ره) بر این مسئله به طور جدی پافشاری می کند و در نهایت هم در رفتار جمهوری اسلامی پس از انقلاب خود را نشان می دهد. بدین معنا که نظام جمهوری اسلامی با توجه به نقش فقها و مصلحت ها و تجربه های سیاسی روز بتدریج به صورت یک تجربه جدید عرضه می شود. در واقع نهاد مرجعیت سعی می کند که در عرصه حکومت سازی و سیاست مدرن موفقیت هایی به دست آورد. این تجربه ای است که هم اکنون دارد طی می شود.

* آیا از این پذیرش نقش جدید مرجعیت بخصوص از سال های چهل به بعد می توان به یک رفتار حزبی تعبیر کرد؟ به عبارت دیگر آیا مرجعیت قابلیت یک حزب را یافته است؟

- من تعبیر حزب را نمی پسندم. حزب به چه معنا؟ حزب، ترجمه همان واژه «پارتی» است. پارتی معنای دسته بندی دارد. تعبیرهای خاصی از مفهوم حزب در جامعه ما رواج دارد که بعضاً منطبق با پیش فرض های مارکسیستی است، یعنی گروه های بشدت منسجم، هماهنگ و متمرکز. این تعبیر را نمی توان در رابطه با مرجعیت به کار برد. نهاد مرجعیت حتی امروزه هم فراجناحی عمل می کند.

بخش دوم

نهاد دمکراتیک

مرجعیت و نقش آن در تاریخ انقلاب اسلامی

در گفت و گو با عبدالله شهبازی تاریخ نگار معاصر _ واپسین بخش

همشهری، چهارشنبه، ۲۱ بهمن ۱۳۸۳.

<http://www.hamshahrionline.ir/hamnews/1383/831121/world/idea.htm>

در نخستین بخش گفت و گوی حاضر به چگونگی شکل گیری مرجعیت در عالم تشیع به عنوان نهادی مدنی اشاره شد و آنگاه بر این نکته تأکید شد که این نهاد در طول تاریخ شیعه نه تنها قانون گذار بلکه مفسر و مجری قانون هم بوده است. از اینرو، اقتدار آن ناشی از نقش اجتماعی و سیاسی آن به عنوان شارع و قانونگذار بوده است. در بخش دیگر گفت و گو به کارکرد مرجعیت در تحولات معاصر ایران؛ یعنی انقلاب مشروطه و انقلاب اسلامی پرداخته شد. واپسین بخش را با هم می خوانیم.

محمد رضا ارشاد

* چه ساز و کاری در نهاد مرجعیت وجود دارد که آن را از سانتالیسم حزبی دور نگه می دارد و بدان وجهه‌ای فراجزبی می بخشد؟

- مفاهیمی از این دست که مرجعیت شیعه را به حزب تعبیر و یا تشبیه می کند، یا حتی فراتر از آن دین را برابر با ایدئولوژی می داند، بیشتر مولود فضای فکری و فرهنگی دهه ۱۹۶۰ م و اوایل دهه ۱۹۷۰ م است. این فضا بیشتر تحت تأثیر ایدئولوژی مارکسیستی و احزاب چپ بود. آنچه در احزاب مارکسیستی مهم تلقی می شد، انضباط و انسجام و تمرکز سیاسی بود. احزاب بزرگ غربی با احزاب مارکسیستی متفاوتند. این احزاب بمانند سازمان‌های باز عمل می‌کنند و بیشتر شبیه به محافل سیاسی هستند و بازتاب گروه‌های اجتماعی معین. مثلاً حزب دمکرات آمریکا پایگاه اجتماعی مشخصی دارد که آن پایگاه بیشتر طبقه متوسط جامعه‌اند. همین مسئله در انگلیس در تفاوت میان حزب کارگر و حزب محافظه‌کار صادق است؛ اما نهاد مرجعیت هیچگاه دارای یک پلاتفورم واحد سیاسی نبوده است؛ یعنی مرجعیت نهادی نیست که پیرامون یک آرمان و شعار سیاسی معین و در جهت منافع طبقه اجتماعی خاصی شکل گرفته باشد.

* گفتید که مرجعیت شیعه حول هیچ آرمان سیاسی شکل نگرفته است اما آیا اعتقاد به ضرورت مبارزه با همه حکومت‌های جائر و ظالم تا ظهور حضرت مهدی (عج) و غلبه خیر بر شر که با حکومت آن حضرت صورت می‌گیرد، می‌تواند به عنوان آرمان واحدی، حرکت سیاسی این نهاد را توجیه کند؟

- اینها مفاهیم اعتقادی تشیع هستند. این اعتقاد را یک شیعه غیرروحانی هم می‌تواند داشته باشد. مسئله مهم درباره مرجعیت شیعه غیر وابسته بودن آن به پایگاه طبقاتی و عدم تعلق به آرمان‌های مختلف سیاسی است. مراجع مختلفی در طول تاریخ داشته ایم که عملکردهای متفاوتی داشته‌اند. مثلاً وقتی نحوه عملکرد آیت‌الله سیستانی و حضرت امام (ره) با یکدیگر مقایسه شود، متوجه می‌شویم که هر دو در دو فضای مختلف، دو نقش متفاوت ایفا می‌کنند؛ اما در این که هر دو در دیدگاه فقهی و مبانی فقهی مشترکند و هر دو مرجع هستند، شک نیست. یا نمونه‌های دیگری را می‌توان مثال زد. فرضاً مرجعی که در آسیای میانه یا در قفقاز در زیر سلطه حکومت کمونیستی بود نگاهی بدبینانه به اقتصاد دولتی دارد. درحالی که مرجعی که فرضاً در فضای حکومت پهلوی زندگی می‌کرد به اقتصاد الگوی سرمایه‌داری و به خصوص از نوع آمریکایی نگاه بدبینانه دارد. بنابراین مرجعیت حول یک خط مشی یا پلاتفورم سیاسی معین تبلور پیدا نکرده تا بتوان از آن به عنوان حزب یاد کرد. از اینرو مرجع به عنوان مقام دینی با شخصیت و راجل سیاسی تفاوت پیدا می‌کند. آنچه که تشخیص یک مرجع را معین می‌کند، اقبالی است که مردم به او در درجه اول در امور دینی دارند نه در امور سیاسی. اما همین مرجع در فضای خاصی می‌تواند نقش سیاسی داشته باشد مانند مرحوم آیت‌الله بروجردی، حضرت امام (ره)، یا مرحوم حاج سید کاظم یزدی و... که در دوره‌ای خاص از زندگی شان به امور سیاسی پرداختند.

* درواقع نکته مهم این است که این نهاد می‌تواند جامع دیدگاه‌ها و نگرش‌های متفاوت مراجع باشد؛ یعنی گونه‌ای تکثر را در خود جای داده است. به همین دلیل از توانایی انطباق با شرایط مختلف برخوردار است. آیا این مسئله به خصیصه ساختارشکن این نهاد بازمی‌گردد؟

- بله! دقیقاً می‌تواند خود را با هر فضایی وفق دهد. افرادی که تلاش می‌کردند اسلام را به یک ایدئولوژی ساکن بدل کنند به این نکته توجه نداشتند که اسلام تنها دینی بود که تا قرن شانزدهم میلادی در حال گسترش بود. درحالی که ادیان دیگر تا دوره‌ای مشخص در محدوده جغرافیایی خاصی گسترش یافتند؛ اما اسلام تا قرن شانزدهم و حتی هفدهم از یک سو تا اندونزی و از دیگر سو تا سودان و قلب اروپا در حال پیشرفت بود و هنوز هم که هنوز است در حال گسترش است. طبعاً اگر چنین دینی خود را به یک آرمان و شعار سیاسی محدود کند کارآمدی و گسترش‌یابندگی را از دست می‌دهد.

سازوکار نهاد مرجعیت بگونه‌ای شکل گرفته که مردم به راحتی با آن پیوند برقرار می‌کنند. این مسئله به خصلت دمکراتیک این نهاد برمی‌گردد. در تشیع تقلید در اصول باطل است اما در فروعی که قابل تقلید است، هیچ سازوکاری برای تعیین مرجع وجود ندارد؛ یعنی برخلاف کلیسای کاتولیک که شورایی متشکل از اسقف‌ها، پاپ را برمی‌گزینند، در عالم تشیع، نهاد مرجعیت - به تعبیر امروزی - نهادی کاملاً دمکراتیک است؛ یعنی مرجع کسی است که مردم تشخیص می‌دهند که می‌توانند از او تقلید کنند و

این تشخیص چون بر مبنای باورهای عمیق دینی است از هرگونه سودجویی و تقلب به دور است. بدین معنا که مردم در واقع می‌خواهند از مال شخصی خودشان وجوهاتی را به یک فرد بدهند بدون آن که کمترین اجباری در کار باشد و یا می‌خواهند در امور کاملاً شخصی‌شان از فردی که خود انتخاب می‌کنند «تقلید» کنند. بنابراین آنچه که در سازوکار تعیین رهبری احزاب سیاسی و فعالیت آن‌ها وجود دارد، در تعیین نهاد مرجعیت وجود ندارد. آیت‌الله سیستانی از این حیث نمونه جالبی است. او مقلدان فراوانی در دنیای تشیع بخصوص در بین‌النهرین پیدا کرده است؛ اما در مقطع زمانی خاصی و بر مبنای تشخیص ایشان عملکردشان سیاسی می‌شود. اینگونه نیست که افرادی از آغاز مقلد ایشان شده‌اند به این خاطر که پلاتفورم سیاسی ایشان را پذیرفته‌اند. درباره مراجع دیگر مانند امام خمینی (ره) و دیگران نیز همین صادق است. افرادی مقلد این مراجع می‌شدند که خودشان تشخیص داده باشند می‌توانند از آن‌ها در امور دینی تقلید کنند. این تشخیص، تشخیص دینی بود.

* نحوه تعامل نهاد مرجعیت با احزاب دیگر بخصوص در پیشبرد و پیروزی انقلاب اسلامی چگونه بود؟

- برخلاف افرادی که مطرح می‌کنند انقلاب اسلامی ایران پیامد حرکت‌های سیاسی دهه چهل به بعد است، من چنین نظری ندارم. فرضاً گروه‌هایی مانند مجاهدین خلق یا چریک‌های فدایی خلق مدعی بودند که انقلاب حاصل حرکت‌های مسلحانه‌ای بود که آن‌ها ایجاد کردند. حرکت‌های مسلحانه دهه ۱۹۶۰ میلادی در ترکیه گسترده‌تر از ایران بود. در این سال‌ها در آلمان گروه بادر ماینهوف، در ایتالیا بریگاد سرخ، در آمریکای لاتین و... گروه‌های مسلحانه و چریکی به مراتب گسترده‌تر از ایران فعالیت می‌کردند. هیچکدام از این‌ها به انقلاب نینجامید. احزاب دیگر هم نقش اساسی در انقلاب نداشتند. از اینرو، انقلاب اسلامی حرکتی بود که ارتباط مستقیم با احزاب سیاسی نداشت. احزابی مانند نهضت آزادی، جبهه ملی و انواع احزاب مارکسیستی مانند حزب توده احزاب توانمندی در دوران انقلاب نبودند. این احزاب به یمن انقلاب بود که توان عرض اندام یافتند. احزاب سیاسی از یک کانال بر انقلاب تأثیر گذاشتند و آن هم کانال کادرسازی بود؛ یعنی تزریق کادر در نظام سیاسی برخاسته از انقلاب که بنظرم این مسئله هم جنبه مثبت داشت هم منفی. جنبه‌های منفی آن کم نبود؛ افراط‌ها و تندروی‌هایی که امروزه مجبوریم آن‌ها را ترمیم کنیم.